

چکه ... چکه ... چکه ...

چکه‌ی آب، چکه‌ی باران

● لاله جعفری

چکه‌ی آب روی پنجره‌ی اتاق نشسته بود. بیرون را نگاه می‌کرد. بیرون سرد بود و باران می‌بارید. ناگهان یک چکه باران افتاد روی پنجره و همان جا ماند. چکه‌ی آب، چکه‌ی باران را نگاه کرد. چکه‌ی باران هم چکه‌ی آب را نگاه کرد. چکه‌ها از هم خوششان آمد. چکه‌ی باران گفت: «چه قدر ما شبیه هم هستیم!» چکه‌ی آب گفت: «آره، باید پیش هم باشیم.» چکه‌ها شیشه‌ی پنجره را فشار دادند تا باز شود. اما پنجره باز نشد. محکم آن را هل دادند، اما باز نشد. چکه‌ها غصه‌دار شدند و گفتند: «ما نمی‌توانیم پیش هم باشیم!» و سرشان را پایین انداختند. آن وقت زیر پنجره را دیدند. آن جا آب جمع شده بود. چکه‌ها به هم نگاه کردند. خندیدند. بعد هم یواش یواش از روی شیشه سر خوردند و آمدند پایین. یک، دو، سه گفتند و توی آب پریدند. بعد هم تند تند شنا کردند تا با هم رسیدند.

چکه‌ی ترسو

● طاهره خردور

یک چکه بود ترسو. سر لوله‌ی آب ظرف شویی مانده بود. از ترس نمی‌پرید پایین. چکه‌های دیگر، پشت سرش صف کشیده بودند. منتظر بودند که او بپرد تا آن‌ها هم بپرند. اما چکه‌ی ترسو، لوله‌ی آب را محکم گرفته بود، از جایش تکان نمی‌خورد. چکه‌های توی صف داد زدند: «زود باش... پپر... پپر!...» چکه‌ی ترسو گفت: «نمی‌توانم!... می‌ترسم!...» چکه‌ای که درست پشت سر او بود، گفت: «بین چکه‌جان، پریدن که ترس ندارد! تازه، من پشت سر تم. مواظبتم. دستت را بده به من. چشمت را ببند. با هم می‌پریم.» چکه‌ی ترسو، چشمش را بست. پرید پایین. افتاد توی یک لیوان. نفس راحتی کشید. چکه‌ی پشت سری هم کنارش بود. گفت: «حالا دیدی ترس نداشت؟» چکه‌ی ترسو گفت: «آره، ترس نداشت!» و هر دو خندیدند. بعدش هم چکه‌های دیگر، چک چک چک چکیدند توی لیوان. سر و صدا و خنده‌ی چکه‌ها، لیوان را پر کرد.

یک چکه، صد چکه

● سپیده خلیلی

یک چکه آب از شیر چکید ، افتاد روی سرِ یک مورچه.

مورچه داد زد: «وای ... به دادم برسید! دنیا روی سرم خراب شد.»

خاله سوسکه زد توی سر خودش. دوید تا مورچه را نجات بدهد. داد زد: «صبر کن که آمدم!»

ناگهان یک چکه آب افتاد جلوی پایش. خاله سوسکه گفت: «وای... سیل آمد!...» آقا عنکبوت فریاد زد: «صبر کنید... آمدم!»

او یک تارش را برای مورچه، یک تار را هم برای خاله سوسکه انداخت. هر دو را بالا کشید. بعد هم رفت و دور شیر آب تار بست. چکه چکه آب از شیر چکید. هر چکه شد، صد چکه. باران شد و نم‌نم، از تار عنکبوت روی سر مورچه و سوسک بارید.



سه چکه، سه بچه

● مجید راستی

سه تا چکه می‌خواستند با هم مسابقه بدهند. یک چکه آب، یک چکه عسل و یک چکه شیر. تماشاچی‌ها هم بچه فیل، بچه خرس و بچه شیر بودند. بچه فیل داد زد: «چکه آبی، بدو! بچه خرس داد زد: «چکه عسلی، بدو! بچه شیر داد زد: «چکه شیری، بدو!» سه تا چکه، دویدند. چکه‌ی آب، روی زمین قل خورد و دوید. چکه‌ی عسل، یک لحظه به زمین چسبید. اما زود خودش را از زمین کند و بالا پرید. چکه‌ی شیر هم خندید و دوید. بچه فیل و بچه خرس و بچه شیر، از کنار زمین، پا به پای چکه‌ها دویدند. آن‌ها زودتر از چکه‌ها رسیدند.

بعد هم چکه‌ها به خط پایان رسیدند.

بچه فیل، آب را خورد. بچه خرس، عسل را خورد.

بچه شیر، شیر را خورد.

بعد هر سه با خوش حالی گفتند: «چه خوب شد!»

هر چکه، سهم یکی از ما شد.

